

فتح بغداد به دست مغولان

به روایت خواجه نصیر طوسی و رشید الدین فضل الله

تاختن هولاگو به ایران

داستان فتح بغداد و برجیده شدن دستگاه خلافت عباسی به دست هولاگو در سال ۶۵۶ هجری از رویدادهای عبرت آموز تاریخ است؛ اما در روزگار ما که هشت سده از آن واقعه گذشته باز دفتر ایام چنان ورق خورده است که گویی این همه دگرگونی و پیشرفت در اندیشه آدمی و فکر و فلسفه حکومت و نظام مملکتداری و مناسبات اقوام و دولتها افسانه ای بیش نیست، و در به همان پاشنه ای می گردد که بود، یا، به سخن دیگر، تاریخ تکرار می شود. به تعبیری ساده و کلی نگر، همچنان که طبیعت بشر تغییر پذیر نیست، دستگاهها و بنیادهای برساخته او هم آن جا که با مناسبات اجتماعی سرو کار دارد هیچ گاه از کم و کاست و نابه سامانی برکنار نمی ماند؛ و اگر جز این باشد، ترقی و تحول و سیر به سوی کمال مصداق پیدا نمی کند. اما دریغ این جاست که در بسیاری از رویدادها جامعه انسانی به گذرگاهی باز می گردد که به گمان خود دیرزمانی پیشتر آن را پشت سر گذاشته و به دفتر تاریخ سپرده بود. آنچه این روزها در باختر آسیا می گذرد باز برگگی از تاریخ را جان داده و در برابر چشم مردم روزگار به جلوه درآورده، و همانندی این رویداد با حوادث میانه سده هفتم هجری / سیزدهم میلادی به راستی شگفتی برانگیز است.

هولاگو در میانه قرن هفتم از سوی خان مغول مأمور تکمیل فتوحات چنگیزخان در غرب آسیا شد. با آن که مغولان تا آن تاریخ بر بیشتر سرزمینهای مسلمان نشین دست یافته بودند، هنوز مراکزی در غرب آسیا از هجوم و کشتار آنان ایمن مانده بود. از سویی

اسماعیلیان در رود بار الموت و جنوب البرز از یک صد و پنجاه سال پیشتر پناه گرفته و با فدائیان خنجر زن و بی باکشان مخالفان خود را پیوسته در بیم و هراس نگاهداشته بودند. از سوی دیگر، دستگاه خلافت عباسی در بغداد با همه ناتوانی هنوز بر جای بود، و بر مصر و شام نیز همچنان سلاطین ایوبی حکومت می کردند، و مغولان نتوانسته بودند آن جا را عرصه تاخت و تاز و کشتار کنند یا که فرمانروایانشان را «اهل» یا مطیع خود سازند.

بغداد و مصر و شام

چنان که شادروان عباس اقبال در تاریخ مغول خود (ص ۱۴۳ تا ۱۴۵) شرح داده است، پس از آن که با پیشروی مغولان در باختر آسیا و شکست خوارزمشاه، مغول متوجه الجزیره و عراق عرب شد، اِبْمَسْتَنْصِرْ خَلِيفَةُ عَبَّاسِي (۶۲۳ تا ۶۴۰ هـ.) از سلاطین تابع خود یاری خواست، و الکامل پادشاه مصر در سال ۶۲۹ با لشکری انبوه از قاهره روانه شد و به شام آمد. در این اردوگشی شماری از سلاطین ایوبی شام مانند المَلِک الناصر داود و المَلِک الاشرف و پادشاه سلجوقی روم علاء الدین کیقباد همراه او بودند. الکامل چون به حران رسید و شنید که مغولان اخلاط را تخلیه کرده اند، به جای آن که در پی آنان بتازد روانه دیار بکر شد و این شهر را پس از پنج روز محاصره گرفت. سلاطین الجزیره و مصر و شام با این که بلای عالم سوز مغول را به چشم می دیدند همچنان به جنگ و ستیز با یکدیگر بر سر شهر و قلعه ای سرگرم بودند. در این فاصله لشکر مغول از سویی گنجه را گرفت و وارد ارمنستان شد، و از سوی دیگر در سال ۶۳۲ از اربیل و نینوا گذشت و در سال ۶۳۴ به سوی بغداد تاخت و تا سامره و زنگاباد رسید. خلیفه و روحانیان بغداد علیه مغولان حکم جهاد دادند، و مسلمانان به سرکردگی مجاهد الدین دُویدار یا دواتدار (به معنی منشی یا صاحب دیوان دستگاه خلافت) و شرف الدین اقبالی شرابی در نزدیکی تکریت سپاه مغول را شکست دادند و در حوالی جعفریه حدود ۱۵۰۰۰ اسیر را که ایشان از شهرهای اربیل و دقوقا گرفته بودند از چنگ تاتاران رهانند و برج و باروی بغداد را مستحکم ساختند. اما در آخر سال ۶۳۴ که مغولان دیگر بار به سوی بغداد رانند، لشکریان خلیفه را در خانقین شکست دادند، و شماری از اینان که از زیر تیغ تاتاران جان به در بردند گریزان به بغداد بازگشتند. در زمان خلافت مستعصم (۶۴۰ تا ۶۵۶ هـ.) نیز مغولان چند بار به سوی عراق عرب رانند؛ اما تا آمدن هولاگو نتوانستند به بغداد دست یابند. در سال ۶۴۳ که لشکر مغول به سوی بغداد آمد خلیفه سپاه خود را به سرداری شرف الدین اقبالی به بیرون شهر به مقابله فرستاد، و او به یاری محمد بن احمد بن العلقمی وزیر مستعصم لشکر تاتار را شکست داد و مغولان گریختند (اقبال، ص ۱۸۰).

آشوب در بغداد: فساد و بیداد پسران خلیفه

سران کشوری و لشکری دستگاه حکومت مستعصم کسان زیر بودند: مؤید بن العلقمی وزیر، مجاهد الملک ایبک دواتدار کوچک، علاء الدین التون برس دواتدار بزرگ، شرف الدین اقبالی شرابی از سرداران لشکر، و سلیمان شاه ترکمان سرکرده طایفه ایوانی. بیشتر سپاهیان خلیفه زیر امر سلیمان شاه بودند. این وزیران و امیران چندان سرسپردگی به خلیفه نداشتند، و هر یک به فکر برانداختن او و نیز در رقابت و دشمنی سخت با دیگران بود. دواتدار کوچک با آن که بیشتر طرف اعتماد مستعصم بود، گروهی از رنود و اوباش را گرد آورده و با انگیزختن آنان به آشوب در پی برانداختن مستعصم و برنشاندن کسی دیگر از عباسیان بود، چنان که در تابستان سال ۶۵۴ که سیل عظیمی در بغداد آمد و ویرانی بسیار بار آورد و به مدت پنجاه روز بسیاری از جاهای شهر را آب گرفته بود اراذل و اوباش دست به قتل و غارت دراز کردند و دواتدار کوچک با حمایت از آنها بر ثروت خود می افزود. ابن العلقمی فتنه را خواباند و حقیقت را به خلیفه بازگفت، اما او به نصیحت دادن به دواتدار اکتفا کرد و این یک هم وزیر را به راه داشتن با هولاًگو متهم ساخت. در سال ۶۵۰ در بغداد که مردم آن از شیعه و سنی و عیسوی بر سر عقاید دینی با هم اختلاف داشتند، جنگ میان شیعه و سنی پیش آمد. خلیفه پسر بزرگ خود ابوبکر را مأمور فرو نشاندن آشوب کرد، و او مرتکب فجایع بسیار شد و به کشتار شیعیان برخاست و محله شیعه نشین کرخ بغداد و مرقد امام موسی بن جعفر (ع) را غارت و ویران کرد.

رسم خلفای عباسی تا روزگار مستنصر این بود که پسران خود را از راه احتیاط محبوس نگاه می داشتند. مستعصم این رویه را دنبال نکرد و سه پسر خود را آزاد گذاشت، و پسر بزرگتر او با استفاده از ضعف نفس پدر مرتکب خرابکاریها و بیرحمیهای در بغداد شد که در برانداختن خلافت عباسی اثر داشت. از میان دولتمردان خلیفه، مؤید الدین ابن علقمی که شیعه بود بیش از همه از این رویدادها دلگیر و بی تاب شد (اقبال، ص ۱۷۸ تا ۱۸۰).

خواجه نصیر و هولاًگو

هولاًگو در اواخر سال ۶۵۳ از جیحون گذشت و از راه بلخ به خراسان آمد، و در سال پس از آن قلعه های اسمعیلیان را یک به یک گرفت و ویران ساخت و با مطیع کردن رکن الدین خورشاه رهبر اسمعیلیان دستگاه این فرقه را برچید. در همان سال ۶۵۴ بود که خواجه نصیرالدین طوسی که نزد خورشاه می زیست به خدمت هولاًگو پیوست.

به نوشته رشید الدین فضل الله: «هولاًگو (در راه فتح الموت) روز دهم شعبان سنه اربع

و خمسین (۶۵۴) به خرقان و بسطام رسید، و شحنة هرات، مرگیتای، را با بیکلمیش به رسالت نزد رکن الدین خورشاه فرستاد و تخویف و تعنیف و تهدید و وعید فرمود. و در آن وقت مولانای سعید خواجه نصیرالدین طوسی که اکمل و اعقل عالم بود و جماعتی اطبای بزرگوار رئیس الدوله و موفق الدوله (نیای رشید الدین) و فرزندان ایشان که به غیر اختیار به آن ملک افتاده بودند، چون مشاهده کردند که حرکات و افعال خورشاه نابه سامان است و ظلم و تعدی در طینت او مرکوز، و بر احوال او مخایل جنون ظاهر، و خاطر ایشان از ملازمت ملاحظه ملول و متنفر شده بود و میل ایشان به هواخواهی هولانگوخان هرچه تمامتر ... خورشاه را بر ایلی و مطاوعت تحریض می نمودند ...

روز آدینه بیست و هفتم شوال (خورشاه کسانی از خود را بیرون فرستاد و) به بندگی رسیدند ... و خورشاه خویشان روز یکشنبه اول ذی القعدة سنه اربع و خمسین و ستمانه (۶۵۴) به کنگاج (= رایزنی) اعیان دولت در صحبت خواجه جهان نصیرالدین طوسی و خواجه اصیل الدین زوزنی و وزیر مؤیدالدین و فرزندان رئیس الدوله و موفق الدوله از قلعه فرو آمد (جامع، ص ۹۸۵ و ۹۸۶).

ضبط واقعه بغداد در تاریخ

هولانگو پس از یکسره کردن کار اسماعیلیان، با لشکری انبوه از حوالی قزوین روانه همدان شد تا به کار خلیفه بپردازد. در این سفر بدرالدین لؤلؤ (۶۱۶ تا ۶۵۷) صاحب موصل و اتابک ابوبکر سعد اتابک فارس و خواجه نصیرالدین طوسی و عطاملک جوینی و دو پسر رئیس الدوله همدانی که در الموت به اردو پیوسته بودند همراه بودند.

شرح تاختن هولانگو به بغداد و برانداختن خلافت عباسی در سال ۶۵۶ هجری را نویسندگان تاریخ مغول و ایلخانان به قلم آورده اند. رشید الدین فضل الله در جامع التواریخ که تألیف آن را در سال ۷۱۰ هجری به انجام رسانید تفصیل این واقعه را در فصل «داستان هولانگوخان» یاد کرده است؛ و دیگر مورخان نیز، از آن میان مؤلف تاریخ و صاف که ذیلی است بر تاریخ جهانگشای جوینی، فصلی به آن پرداخته اند. اما دریغ است که علاء الدین عطاملک مؤلف تاریخ جوینی که خود با لشکر هولانگو همراه و حاضر و ناظر سقوط بغداد و فرجام کار خلافت عباسی بوده و پس از آن نیز حکومت بغداد و عراق عرب را یافته و نزدیک ۲۷ سال پس از برافتادن اسماعیلیان در حیات بوده و در بیشتر رویدادهای مهم روزگار هولانگو و جانشینان او اباقا و تگودار حضور داشته، وقایع این سالها را به قلم نیاورده است.

جای خالی این بهره از تاریخ عصر هولانگو در جهانگشای و شرح برافتادن عباسیان را رساله ای منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی، که در واقع ذیل یا دنباله ای ست برای

تاریخ جهانگشای و شادروان محمد قزوینی آن را در پایان مجلد سوم تألیف جوینی آورده، تا اندازه ای پُر کرده است. مرحوم قزوینی در مقدمهٔ خود بر این متن نوشته است:

ذیل جهانگشای منسوب به خواجه نصیرالدین طوسی علیه الرحمه... فقط در سه نسخه از نسخ دوازده گانهٔ جهانگشا که در تصحیح جلد سوم آن کتاب به کار برده شده موجود و از مابقی آنها به کلی مفقود است... علاوه بر این... ذیل مزبور عیناً در تاریخ نیکپی (که تاریخ مبسوطی است از جنس روضة الصفا و حیب السیر تألیف شخصی موسوم به نیکپی بن مسعود بن محمد بن مسعود که ظاهراً در اوایل قرن هشتم می زیسته) نیز مندرج است؛ و علاوه بر این چهار نسخهٔ فارسی، ترجمه ای به عربی نیز از این ذیل... در فصلی در مختصر الدّول ابن العبری راجع به فتح بغداد مسطور است (جهانگشا، ج ۳، ص ۲۷۹).

این ذیل جهانگشا یگانه شرحی است که از مورخی که خود شاهد و ناظر فتح بغداد بوده، آن هم دولتمردی بلند پایه و دانشمند همچون خواجه نصیرطوسی به روزگار ما رسیده است. نویسندهٔ این ذیل در بیان وقایع به اختصار کوشیده؛ اما شرح رشیدالدین فضل الله همدانی از این واقعه در «داستانِ هولانگو خان» در جامع التواریخ وصف دقیق تری به دست داده، و در واقع مفصلی از آن مجمل است. مورخان متأخر شرح این رویداد را بیشتر، بیواسطه یا بواسطه، از تألیف رشیدالدین برگرفته اند.

چو تیره شود مرد را روزگار

هولانگو در ربیع الاول ۶۵۵ به سوی همدان آمد و دو ماه در حوالی این جا و کرمانشاه ماند و به ترتیب لشکر برای تاختن به بغداد پرداخت. در این جا با یجونیان سردار مغول به اردو رسید؛ و هولانگو به او پرخاش کرد که در ایران کاری نکرده و جایی را نگشوده است، و او را از حشمت و عظمت خلیفه می ترساند. آن گاه وی را دیگر بار به روم فرستاد و او آن سرزمین را گرفت و قتل و غارت کرد. هولانگو خود در مرغزار جانما باد نزدیک همدان فرود آمد و به ترتیب و تجهیز لشکر سرگرم شد (رشید الدین، ص ۹۹۴-۹۹۵).

پیشتر که هولانگو روانهٔ فتح الموت بود ایلچی (= فرستاده) نزد خلیفه فرستاد و پیغام داد که خلیفه اظهار دوستی و اطاعت کند، و نشان صدق سخن او این است که اکنون که به سرکوب اسماعیلیان می روم سپاهی به یاری لشکر مغول بفرستد. «خلیفه با وزرا و نواب مشورت کرد... امرا و لشکریان گفته بودند که [هولانگو] می خواهد که بدین بهانه بغداد و مُلک خلیفه از سپاهی خالی شود تا هر وقت که خواهد بی زحمت در این ملک تصرف کند» (خواجه نصیر، ص ۳۸۰). پس مستعصم لشکری نفرستاد.

هولانگو چون از کار اسماعیلیان فارغ شد، در رمضان ۶۵۵ هـ. از همدان پیامگزار پیش

خلیفه فرستاد و خواست که مستعصم به نشانه اطاعت نزد خان مغول رود، و اگر خود نمی آید وزیر (ابن علقمی) سلیمان شاه (امیر الامرا) و دواتدار هر سه را بفرستد تا پیغام او را بشنوند و بی کم و کاست به خلیفه برسانند؛ و او را یاد آور شد که «از عهد چنگیز خان تا امروز از لشکر مغول بر عالم و عالمیان چه رفته است، و با خاندان خوارزمشاهیان و سلجوقیان و ملوک دیالمه و اتابکان و غیر ایشان... و در بغداد بر هیچ یک از آن طوایف بسته نبود و در آن جا تختگاه داشتند؛ با وجود قدرت و توانایی که ماراست چگونه بر ما بسته شود؟» (رشیدالدین، ص ۹۹۷). سپس «بازخواست سخت کرد و گفت لشکر فرستادی! بترسید و با وزیر (ابن علقمی) مشورت کرد. وزیر گفت مالهای بسیار از نقد و جواهر و مرصعات و جامهای فاخر و مرکوب... ترتیب باید کرد و بفرستاد و عذر خواست. خلیفه را موافق آمد. فرمود... این مالها ببرند و عذر بخواهند» (خواجه نصیر، ص ۳۸۰-۳۸۱).

رقابت اهل دیوان و سستی خلیفه

مجاهدالدین ایبک، دواتدار کوچک، با دشمنی و تیرگی که میان او و ابن علقمی بود، با تبانی با امیران و رنود بغداد، برای خلیفه پیام فرستاد که وزیر این تدبیر را به مصلحت خود پیش نهاده است تا خوشتن را نزد هولاکو مشکور سازد و ما و لشکریان را در بندِ هلاک اندازد؛ و تهدید کردند که اگر به سفارش وزیر رسولان با هدایای شایسته روانه شوند آنها سر راهها را خواهند گرفت و آنان را نگاه خواهند داشت. در این وضع خلیفه از فرستادن نفایس و هدایا شامل «یک هزار خروار و یک هزار سر شتر گزیده و یک هزار سر اسب تازی» (جامع، ص ۱۰۰۱)، و پیشکشهای شایسته برای شهزادگان و امرای مغول همراه رسولان کاردان و هوشمند برابر رأی وزیر منصرف شد؛ و اندک تحفه ای فرستاد و هولاکو را از حشمت و قدرت خود بیم داد که «همانا شهزاده نمی داند که از خاور تا باختر و از شاه تا گدای و از پیر تا برنا که خدا پرست و دیندار است تمامت بنده این درگاه اند و سپاه من؛ راه دوستی سپرو با خراسان بازگرد!» (رشیدالدین، ص ۹۹).

فرستادگان هولاکو چون باز آمدند و این پیام خلیفه را رساندند، سخت به خشم آمد و خلیفه را بی تدبیر و کفایت خواند و گفت که «با ما چون کمان ناراست است. اگر خداوند جاوید مدد دهد او را به گوشمال راست گردانم» (رشیدالدین، ص ۱۰۰۰). به نوشته خواجه نصیر: «پادشاه خشم گرفت و فرمود که خویشتن بیا و اگر خود نمی آیی از سه کس یکی را بفرست: یا وزیر یا دواتدار یا سلیمان شاه» (ص ۲۸۱). مستعصم چند نوبت فرستاده نزد هولاکو روانه داشت، و از جمله یک بار شرف الدین ابن جوزی را که مردی فصیح بود؛ اما چون پاسخ خلیفه از سر تدبیر نبود، فایده نکرد. هولاکو رسولان را برگرداند و «پیغام داد که

خدای جاوید چنگیز خان و اوروغ (= خاندان) او را برکشید و تمامت روی زمین از شرق تا غرب به ما ارزانی داشت» (رشید الدین، ص ۱۰۰۲).

با این مقدمه و با وصف کارشکنی دواتدار و جلوگرفتن او و امیران خلیفه از اجرای تدبیر وزیر در رفع بهانه هولاگو با تقدیم هدایای ارزنده و ابراز انقیاد از سوی مستعصم، رشید الدین افزوده است که پس از پیام نابخردانه خلیفه و بیم دادن هولاگو از قدرت خود، «امرای بغداد و بزرگان آنها چون سلیمان‌شاه و فتح الدین کرد و مجاهد الدین ایبک دواتدار کوچک پیش وزیر جمع شدند و زبان به طعن و قدح خلیفه دراز کردند، که او دوست مسخرگان و مطربان است و دشمن سپاهیان و لشکریان...» و سلیمان‌شاه گفت اگر خلیفه هر چه زودتر به مقابله این خصم قوی بر نیاید زود باشد که لشکر مغول بر ملک بغداد چیره شود، و آن گاه بر هیچ آفریده رحم نخواهند کرد. چون این سخن به خلیفه رسید به وزیر گفت که ترتیب گرد آمدن لشکر را بدهد تا او هم آنان را با درم و دینار دلگرم سازد. وزیر از عارض لشکر (مسئول جمع آوردن و سان دادن سپاه) خواست که اندک اندک مردان رزمنده را جمع کند تا آوازه ازدحام لشکر به مغولان برسد و آنان را از قصد تاختن بازدارد. «عارض بعد از پنج ماه اعلام وزیر کرد که گروهی انبوه و لشکری فراوان جمع شدند؛ گاه زردادن خلیفه اسبت. وزیر عرضه داشت و مستعصم عذر گفت». رشید الدین افزوده است که در همین ایام میان مردم بغداد شایع شد که بر اثر دشمنی دواتدار که رنود و اوباش را هم گرد خود آورده است، وزیر دل با هولاگو دارد و در نهان خواهان نصرت او و شکست کار خلیفه است، و این هم پُر بیراه نبود (ص ۱۰۰۲-۱۰۰۳).

جنگ روانی هولاگو و خلیفه الله فی الارض

در همان احوال خلیفه به هولاگو پیغام داد که «هر پادشاه که قصد خاندان عباسی و دارالسلام بغداد کرد عاقبت وی وخیم گشت... بنای این دولتخانه به غایت محکم افتاده است و تا قیامت پایدار خواهد بود. در ایام ماضی یعقوب لیث صفاری قصد خلیفه بغداد کرد... و همچنین برادرش عمرو... و بساسیری با لشکری گران از مصر به بغداد آمد و خلیفه را بگرفت... عاقبت طغرل بک سلجوقی از خراسان با لشکری جرّار قصد بساسیری کرد و او را بگرفت و بکشت... و سلطان محمد سلجوقی نیز قاصد بغداد شد و از راه منهزم بازگشت و در راه نماند (= مُرد)؛ و محمد خوارزمشاه به قصد قلع این خاندان لشکری بزرگ آورد، و از اثر خشم خدای در گریوه اسدآباد به برف و دمه گرفتار شد و اکثر لشکر او تلف شدند» و در خاتمه هشدار داد که «پادشاه را قصد خاندان عباسی اندیشیدن مصلحت نیست. از چشم بد رو زگار غذار بیندیشد. از آن سخنان، خشم هولاگو زیادت شد، و رسولان را

بازگردانید و گفت:

اگر بر سپهری به زیر آرمت به ناکام در کام شیر آرمت»

(رشیدالدین، ص ۱۰۰۳-۱۰۰۴).

حکایتی که شبانکاره ای در مجمع الانساب یاد کرده تدبیر هولاکورا در جنگ روانی با خلیفه، که به احتمال بسیار با زمینه چینی و توصیه مشاوران مسلمان او بوده است، می‌رساند: «گویند یک روز خلیفه پیغامی چند فرستاده بود، و در اثنای آن که آن رسول ایستاده بود در پای تخت هولاکو و پیغام می‌گزارد مؤذنی از سر مناره بغداد بعد از ادای بانگ نماز این آیت بر می‌خواند که قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تَوْتَى الْمَلِكِ مَنْ تَشَاءُ وَتُنزِعُ الْمَلِكِ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعزِّمُ مَنْ تَشَاءُ وَتَذَلُّ مَنْ تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ (سوره آل عمران، آیه ۲۶). هولاکو از جمله ندماء و جمعی از فضلا که در حضرتش حاضر بودند سؤال کرد که چیست که این مرد می‌گوید و تفسیرش چیست؟ گفتند معنی آن است که خدای جهان هر کس که خود خواهد عزیز کند و هر کس که خود خواهد خوار گرداند. پس روی بدان رسول کرد و گفت جواب مستعصم همین است؛ بگوی که خدای ما را عزیز کرد و تو را خوار کرد، و چون به حقیقت می‌نگری جوابی بس محققانه است»* (ص ۲۶۲-۲۶۳).

خوف منجمان هولاکو و رأی خواجه نصیر

مغولان به سعد و نحس ایام و امور عقیده داشتند، چنان که از تعویذ و جادو بیمناک بودند، پیام خلیفه بغداد که خان مغول را از نظر کرده خداوند بودن خاندان خود می‌ترساند بی تأثیری هم نبود، و از کثرت لشکر بغداد هم اندیشه می‌کرد. پس هولاکو پیش از آن که

* حکایت دیگری که رشید الدین یاد کرده نمودار عقیده شماری از سرداران و حکمرانان به شکست ناپذیر بودن خلیفه و بقای محتوم خاندان عباسی است. چون هولاکو به قصد بغداد پا در رکاب نهاد، شهزادگان و امرای مغول سونجاق و باجیونویان و سوبنای را خواست و آنها در طاق کسری به اردو رسیدند و خان مغول آنان را پیشاپیش فرستاد تا از دجله بگذرند و به سوی غرب بغداد بتازند. طلایه بغداد در آن طرف مردی قچاق بود به نام قراسنقور، و چوق نامی از خوارزمشاهیان در بزرگ امارت داشت. به فراسنقور نوشت که من مطیع مغولان شدم و مرا نیکو می‌دارند، و شما نیز ایل شوید تا جان و خان و ماتان از این قوم امان یابد. قراسنقور جواب نوشت که «مغول را چه محل آن باشد که قصد خاندان عباسی کند، چه آن خاندان چون دولت چنگیزخان بسیار دیده و... زیادت از پانصد سال است که تا حاکم اند و هر آفریده که قاصد ایشان شد زمان او را امان نداد»، و افزود که برای هولاکو بهتر بود که به این سونیاید و اکنون هم اگر از کرده پشیمان شود و به همدان بازگردد ما پیش دواتدار کوچک شفاعت کنیم تا او پیش خلیفه تضرع کند و باشد که از سر رنجش برخیزد و با هولاکو صلح کند و چون این نامه را سلطان چوق به هولاکو نشان داد، «بخندید و گفت استظهار من به کردگار است... اگر خدای جاوید یار و معین باشد مرا از خلیفه و لشکر او چه باک؟» (جامع، ص ۱۰۰۹-۱۰۱۰؛ نیز خواجه نصیر، ص ۲۸۳-۲۸۴).

عزم عزیمت سوی بغداد را جزم کند با اعیان دولت و سران لشکر خود رایزنی کرد و هر یک از آنان بر حسب عقیده خود چیزی گفت. آن گاه به نوشته رشیدالدین: «حسام الدین منجم را که به فرمان قاآن مصاحب او بود تا اختیار نزول و رکوب می کند... طلب داشت و فرمود که هر آنچه در نجوم می نماید بی مدهنه تقریر کن. چون به واسطه قرب جرأتی داشت، مطلقاً با پادشاه گفت که مبارک نباشد قصد خاندان خلافت کردن و لشکرها به بغداد کشیدن، چه تا غایت وقت هر پادشاه که قصد بغداد و عباسیان کرد از ملک و عمر تمتع نیافت؛ و اگر پادشاه سخن بنده نشنود و آن جا رود، زود شش فساد ظاهر شود: اول آن که همه اسبان بمیرند و لشکریان بیمار شوند؛ دوم: آفتاب برنیاید؛ سیوم: باران نیارد؛ چهارم: باد صرصر برخیزد و جهان به زلزله خراب شود؛ پنجم: نبات از زمین نروید؛ ششم آن که پادشاهی بزرگ در آن سال وفات کند» (جامع، ص ۱۰۰۶).

هولاگو بیمناک شد و از او خواست که این رأی خود را بنویسد و سند بسپارد؛ و چون آن بیچاره نوشته داد، بخشیان (= راهبان شمعی مغول) و امیران به اتفاق گفتند که رفتن به بغداد عین مصلحت است. آنگاه هولاگو خواجه نصیرالدین طوسی را خواست و رأی او را پرسید. خواجه متوهم شد، و پنداشت که هولاگو این سخن را می پرسد تا او را بیازماید؛ گفت: «از این احوال هیچ یک حادث نشود. [هولاگو] فرمود که پس چه باشد؟ گفت: آن که به جای خلیفه هولاگو خان بود. بعد از آن حسام الدین را طلب فرمود تا با خواجه بحث کند. خواجه گفت:

به اتفاق جمهوی اهل اسلام بسیاری از صحابه کبار شهید شده اند و هیچ فسادی ظاهر نشد؛ و اگر گویند خاصیت عباسیان است، از خراسان ظاهر به حکم مأمون بیامد و برادرش محمد امین را بکشت؛ و متوکل را پسر به اتفاق امرا بکشت؛ و منتصر و معتز را امرا و غلامان بکشتند؛ و علی هذا چند خلیفه دیگر بر دست هر کس به قتل آمدند و هیچ خللی ظاهر نگشت (جامع، ص ۱۰۰۷).

دورنگی حسام الدین

هولاگو چون به ترتیب لشکر پرداخت، خواست که پیشتر بلندبهای اطراف بغداد را در اختیار بگیرد. پس پیش حسام الدین عکه که از سوی خلیفه حاکم درتنگ و آن حدود بود فرستاد و او را نزد خود خواند. حسام الدین بیدرتنگ به حضور آمد. هولاگو او را بنواخت و تفقد دلگرم کرد و بازگرداند و حکومت چند قلعه دیگر را هم به وی بخشید؛ و او چون بازگشت به این دژها لشکر فرستاد و همه را مسخر و مطیع ساخت. پس غروری به دل او راه یافت، و پیش حاکم اربیل، ابن صلیه علوی، رسول فرستاد... و گفت: هولاگو...

پیش من قدری و وزنی ندارد. اگر خلیفه مرا بنوازد و قویدل گرداند و لشکری سوار بفرستد، من نیز قریب صد هزار پیاده کرد و ترکمان متفرق جمع گردانم و راهها بر هولاًگو خان بگیرم... وزیر نزد خلیفه عرضه داشت، زیادت التفاتی نرفت؛ و آن سخن به سمع هولاًگو خان رسید... کیتبوقانویان را با سی هزار سوار به دفع ایشان فرستاد. او چون به درتنگ رسید حسام الدین را بخواند... و گفت اگر خواهی که خلاص یابی و برقرار حاکم این قلعه باشی، زن و فرزندان و متعلقان و لشکرهای خود را تمامت از درها فرود آر تا شماره کنم و مال و قُوبُچُور (= مالیات) مقرر گردانم. حسام الدین چاره ندید. تمامت را حاضر گردانید. کیتبوقا گفت: اگر دل شما با پادشاه راست باشد بفرمای تا تمامت قلعه ها را خراب گزدانند... فرستاد تا همه درها خراب کردند. بعد از آن او را با تمامت اتباع بکشتند، مگر اهل یک قلعه که پسرش امیر سعد بر آن جا بود (جامع، ص ۱۰۰۵-۱۰۰۶). این پسر بدگمان شد و به اردوی امیر مغول نرفت و مدتی در کوهها متواری بود؛ پس از چندی به بغداد گریخت و سپس در جنگ بغداد کشته شد.

تاختن به بغداد از چند سو

هولاًگو در شوال ۶۵۵ از حوالی همدان روانه بغداد شد، و گفت تا چرماغون و بایجو که یورت یا اردوی آنان در روم بود بر سوی راست از جانب اربیل و موصل پیش روند و پس از گذشتن از پل موصل در جانب غربی بغداد موضع بگیرند؛ و چند شهزاده مغول و بوقای تیمور و سونجاق نویان امیران سپاه همه بر سوی میمنه بروند و کیتبوقانویان و چند امیر دیگر بر سوی میسره از حدود لرستان و خوزستان در آیند. هولاًگو خود بار و بنه را به یکی از امیران سپرد و سبکبار در اوایل محرم ۶۵۶ با لشکری که قلب سپاه را تشکیل می داد با چند تن از امرا و مدبران دولت خود به راه کرمانشاه و حلوان روانه شد. خواجه نصیرالدین طوسی و علاء الدین عظاملک جوینی و سلاطین و ملوک تابع خان مغول و کاتبان و منشیان دیوان همراه او بودند؛ و چون به اسدآباد رسید دیگر باره فرستاده ای روانه داشت و از خلیفه خواست که به نشانه اطاعت به اردوی ایلخان بیاید (رشید الدین، ص ۱۰۰۸-۱۰۰۹؛ خواجه نصیر، ص ۲۸۳-۲۸۵).

سونجاق نویان از بایجو، شاهزاده مغول، درخواست کرد که پیشاهنگ لشکر غربی بغداد باشد، و روان شد. مجاهدالدین اَبیک دواتدار کوچک و ابن کُرد پیشتر میان یعقوبه و باجسری موضع گرفته بودند، و در حدود انبار با سونجاق مصاف دادند، و در این نخستین نبرد لشکر مغول را ناچار به گریز ساختند. اما بایجو لشکر را بازگرداند، و مغولان بند آبی بزرگ را که در آن حدود بود بگشودند و همه صحرا تا پشت لشکر بغداد آب گرفت.

بایجو و بوقاتیمور بر دواتدار زدند و ابن کرد و قراسنقر سران لشکر او را با دوازده هزار سپاهی کشتند، جز آنان که غرق شدند. دواتدار با شماری اندک از سپاهیان گریخت و به بغداد آمد و کسانی به حله و کوفه گریختند، بایجو و سونجاق در پی آنان تاختند و در نیمه محرم بر جانب غربی بغداد مستولی شدند و در محلات کنار دجله فرود آمدند.

کیتبوقا و دیگران هم با لشکری انبوه از سوی دیگر رسیدند و هولاکو خود نیز که سبکبار می تاخت به آب زد و از دجله گذشته و بر دروازه شرقی بغداد فرود آمد، و فرمود تا گرد شهر دیواری که مغول آن را «چپر» می گویند بر آورند که به یک شبانه روز ساخته شد. آن گاه در داخل دیوار و در جانب شهر خندق بزرگ کردند و منجیقها کار گذاشتند و آماده جنگ شدند. هولاکو خود در قلب لشکر بود در سوی راست بغداد مقابل برج عجمی. منجیقها به کار افتاد، و رخنه در آن برج پیدا شد.

جنگ و فتح بغداد

خلیفه که لشکر مهاجم را مسلط می دید بیمناک شد و ابن علقمی وزیر (صاحب دیوان، به نوشته خواجه نصیر) و ابن دربوس جاثلیق را نزد هولاکو روانه کرد، با تحفه ای اندک (گفته بودند که اگر تحفه بسیار بفرستیم خواهند گفت که سخت ترسیدند)، و پیغام فرستاد که ایلخان خواسته بود که وزیر یا دواتدار یا سلیمان شاه را بفرستم و اکنون وزیر را که بزرگتر بود فرستادم؛ پادشاه هم به عهد خود وفا کند. هولاکو پاسخ داد که آن سخن را در همدان گفتم و اکنون بر دروازه بغداد و این همه آشوب رفته است، چگونه به یکی قناعت کنم: هر سه را باید فرستاد. آمد و شد فرستادگان و آمدن جمعی از معاریف بغداد فایده نکرد، و جنگ در گرفت. هولاکو خود بر جانب شرقی شهر بود، مقابل برج عجمی؛ ایلکای نوبیان و قوبا به دروازه کلوادی، قولی و بلغای و توتار و شیرامون و ارغنوی به دروازه سوق سلطان، و بوقاتیمور از طرف قلعه و جانب قبله و بایجو و سونجاق از جانب غربی در نیست و دوم محرم جنگ آغاز کردند، و تا شش روز جنگ سخت دنبال داشت. در میانه جنگ

هولاکو خان فرمود تا شش یرلیغ (= فرمان) نوشتند که قضات و مشایخ و دانشمندان و شیخان و علویان و، ارکاؤنان (= قاضی بزرگ و مقامهای روحانی) و کسانی که با ما جنگ نکنند، ایشان را به جان امان است؛ و کاغذها بر تیر بسته از شش جانب شهر انداختند (جامع، ص ۱۰۱۳؛ خواجه نصیر، ص ۲۸۸).

فی الجمله حرب سخت کردند به روز و شب، تا روز بیست و هشتم محرم وقت طلوع آفتاب لشکر بر دیوار رفت. اول بر برج عجمی شدند و ازدو جانب بارومی رفتند و مردم را می رانندند. تا

نماز پیشین (= ظهر) همه سر دیوار مغول از بغدادیان بسته بودند. و به وقت دیوار کردن پادشاه فرموده بود تا بالا و شیب بغداد کشتیها گرفته بودند و جسر (= پل) بسته و نگاهبانان نشانده و منجیق نهاده و آلات نفت ساخته: و چون حرب سخت شده بود دواتدار خواسته بود که در کشتی به جانب شیب گریزد. این سخن به مغولان رسیده بود؛ منجیق و تیر روانه کرده بودند، او باز پس گریخته بود، سه کشتی از آن او را بستند و مردم را بکشتند (خواجه نصیر، ص ۲۸۸-۲۸۹؛ رشیدالدین، ص ۱۰۱۳).

تسلیم خلیفه و آغاز کشتار

هولاگو گفت که خود مردم شهر باروی آن را خراب کنند. خلیفه که دولت خود را از دست رفته می دید پیغام داد که ایل (= مطیع) می شوم و تحفه ای اندک فرستاد. هولاگو اعتنا نکرد و گفت که دواتدار و سلیمان شاه از شهر بیرون آیند. خلیفه پسر میانین خود را با این دو و صاحب دیوان و جمعی از بزرگان فرستاد و پیشکش بسیار آورده بودند. آن نیز قبول نیفتاد. روز دیگر، آخر محرم، پسر بزرگتر خلیفه و وزیر و جمعی معاریف شهر به شفاعت آمدند. فایده نداد و برگشتند. هولاگو همراه آنان خواجه نصیرالدین و آتیمور نامی را پیش خلیفه فرستاد، و این فرستادگان اول صفر بازگشتند. آن گاه فخرالدین دامغانی را که صاحب دیوان بود و ابن الجوزی و ابن درنوش فرستادگان خلیفه را روانه داشت تا سلیمان شاه و دواتدار را از شهر بیرون آورند، و گفت که آمدن خلیفه به اختیار خود اوست. آن دو بیرون آمدند، و باز ایشان را فرستاد تا متعلقان خود را بیاورند، به این بهانه که به جنگ مصر و شام روانه شوند. لشکر بغداد همراه ایشان بیرون آمدند، و مغولان آنان را به هزاره و صده و دهه قسمت کردند و همه را کشتند، و آنان که در شهر مانده بودند در نقبها و کلخنها گریختند.

جمعی از اعیان شهر بیرون آمدند و زنهار خواستند که بیشتر مردم مطیع اند و هولاگو ایشان را امان دهد، و گفتند که خلیفه پسرانش را می فرستد و خود نیز می آید. در این احوال تیری به چشم هندوی بیتکچی (مستوفی دیوان) که از بزرگان امرا بود خورد، و هولاگو به خشم آمد و در گشودن بغداد شتاب کرد. از خواجه نصیر خواست که به دروازه حلبه رود تا مردم را امان دهند و از شهر بیرون آورند. دوم صفر دواتدار را با پیروانش کشتند، و سلیمان شاه را با هفتصد تن از نزدیکان او نزد هولاگو آوردند. از او پرسید تو که اخترشناس بودی چگونه پایان کار را ندیدی و مخدوم خود را پند ندادی. گفت: خلیفه مستبد و بی سعادت بود و پند نیکخواهان نمی شنود. او را با همه اتباع و کسانش کشتند. خلیفه چون چاره ای دیگر ندید روز چهارم صفر ۶۵۶ با هر سه پسر خود ابوالفضل و

ابوالعباس و احمد بیرون آمد، و سه هزار کس از سادات و ائمه و قضات و اکابر و اعیان شهر با وی بودند. هولاًگو به دیدن او هیچ خشم ظاهر نکرد، و از خلیفه با خوشرویی احوال پرسید، و آن گاه گفت بگو تا مردم شهر سلاح از کف بگذارند و بیرون آیند تا آنان را شماره کنیم

خلیفه به شهر فرستاد تا ندا زدند که مردم سلاح بیندازد و بیرون آیند. اهل شهر گروه گروه سلاح انداخته بیرون آمدند، و مغولان ایشان را به قتل می آوردند... چهارشنبه هفتم صفر ابتدای قتل و غارت عام بود، و لشکر بیکبار در شهر رفتند و تر و خشک می سوختند...» (خواجه نصیر، ص ۲۸۹-۲۹۰؛ رشیدالدین، ص ۱۰۱۴-۱۰۱۶).

فرجام کار خلیفه

«خلیفه را به دروازه کِلواذی فرود آوردند... و پادشاه به مطالعه خانه خلیفه رفت، و به همه روی بگردید. خلیفه را حاضر کردند. خلیفه فرمود تا پیشکشها کردند. آنچه آورد پادشاه هم در حال به خواص و امرا و لشکریان و حاضران ایثار کرد، و طبقی زر پیش خلیفه بنهاد که بخور! گفت: نمی توان خورد. گفت: پس چرا نگاهداشتی و به لشکریان ندادی، و این درهای آهنین چرا پیکان نساختی و به کنار جیحون نیامدی تا من از آن نتوانستمی گذشت؟ خلیفه در جواب گفت تقدیر خدای چنین بود. پادشاه گفت آنچه بر تو خواهد رفت هم تقدیر خدای است» (خواجه نصیر، ص ۲۹۰).

خلیفه را چنان ترس برداشته بود که کلیدهای مخازن را از هم باز نمی شناخت، و گفت تا قفلها را شکستند. هولاًگو از او خواست که گنجینه پنهان خود را باز نماید، و خلیفه به حوضی پر از زر میان سرای معترف شد؛ پر از زر سرخ بود؛ همه سکه های طلای تمام عیار صد مثقالی. روز دیگر هولاًگو فرمود تا اهل حرم خلیفه را بشمارند. هفتصد زن و کنیز و یک هزار (به نوشته خواجه نصیر یک هزار و سیصد) خادم بودند. خلیفه تضرع کرد که اهل حرم را که آفتاب و ماه برایشان تافته است به او بخشند، و هولاًگو گفت که یک صد زن را از آن میان اختیار کند.

هولاًگو شبانگاه به اردو برگشت، و بامداد دیگر امیر سونجاق را به شهر فرستاد تا اموال خلیفه را ضبط کند آنچه در مدت پانصد ششصد سال گرد آمده بود در خلوتخانه هولاًگو کوه کوه روی هم انباشتند.

بیشتر مواضع شریفه چون (مسجد) جامع خلیفه و مشهد موسی جواد علیه السلام... سوخته شد... پس از یک هفته مردم شهر را امان دادند، و «حکم نافذ گشت تا من بعد قتل و غارت در توقف دارند، چه ملک بغداد از آن ماست. برقرار بنشینند و هر کس به کار خویش مشغول شوند»

(رشیدالدین، ۱۰۱۷).

از بسیاری کشتگان هوا چنان عفونت یافته بود که هولاً گوروز چهاردهم صفر از بغداد کوچ کرد و در ده وقف و جلایه منزل کرد، و این جا خلیفه را دیگر بار نزد خود خواست. «خلیفه از جان ناامید شد و اجازت خواست تا در حمام رود و تجدید غسلی کند. هولاً گو خان فرمود که با پنج مغول در رود؛ گفت: صحبت پنج زبانه نمی خواهم»، دو سه بیت از قصیده ای می خواند که معنی مطلعش این است: بامداد سرایی داشتم همچون فردوس؛ و شامگاه سرایی در میان نیست و گویی دیروز خود نبود (رشیدالدین، ص ۱۰۱۸).

همان روز چهاردهم صفر ۶۵۶ و فردای آن روز نخست خلیفه را در ده وقف به قتل آوردند و سپس دو پسر بزرگتر و میانی او را و نیز کسانی که با او به دروازه کلوادی فرود آمده بودند؛ و زنان و خادمان را متفرق کردند، «و هر کس را از عباسیان یافتند زنده نگذاشتند مگر معدودی چند که ایشان را در حسابی نیاوردند... مبارکشاه پسر کهن خلیفه را به اولجای خاتون بخشیدند، و خاتون او را به مراغه فرستاد پیش خواجه نصیرالدین... و او را زنی مغول دادند و از وی دو پسر آورد» (همان).

بدین سان، خلافت عباسیان بر افتاد. مدت دولت ایشان پانصد و بیست و پنج سال بود، و در این مدت سی و هفت خلیفه بر نشستند. پسین آنها، مستعصم، هفده سال خلافت کرد.*

نصب حکام

به نوشته رشیدالدین

هم در آن روز که خلیفه را شهید کردند وزیر او مؤیدالدین ابن علقمی را به راه وزارت* و

* درباره طرز کشتن خلیفه، و صاف نوشته است: «ای بلخان در نفی و ابقاء او با ملازمان مفاوضت پیوست. گفتند اهل اسلام او را خلیفه رسول و امام به حق و حاکم بر دما و فروج خود می دانند. اگر از این ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بر وی جمع شود و استیناف احتشا و استعداد کند و یازندارک آن مهم را به تجشم رکاب گردون سای و تحمل کلفت صد هزار عنان احتیاج افتد... پادشاه به قتل او یرلیغ داد. عرضه داشتند که تیغ سقاح را به خون مستعصم رنگین نتوان کرد. پس او را در نمد بیچیدند و بر عادت آن که نمد مانند اعضا و ابعاض متلاشی گردانیدند...» (ص ۴۰).

* و صاف نوشته است: «چون اول لشکر ایلخانی که به بغداد درآمد (به سرداری) علی بهادر بود... باسقاقی (= شحنگی) بغداد، و ابن عمران را که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانده بود راه حکومت ارزانی داشت (نوکر ابن علقمی بود)، و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد» (ص ۴) و در سبب ترفیع ابن عمران حکایت کرده است که او از ارادل ناس بود و در خدمت عامل یعقوبیه، و سوادى چندان نداشت. وقتی در گرمای نیمروز در حضور عامل به خواب قیلوله رفت، و چون سر برداشت عذر خواست که خواب غلبه کرده بود، حاکم پرسید که در خواب چه دیده، و او پاسخ داد که بساط خلافت برجیده شده و حکومت بغداد در دست وی افتاده بود. حاکم پایی بر سینه او زد و از چارپایه ای که بر آن

فخرالدین [دامغانی] را به صاحب دیوانی با شهر فرستادند، و علی بهادر را به شحنگی و سرخیلی اَرتاقان (= پیشه وران) و اوزان نامزد کردند، و به نیابت امیر قراقای عمادالدین [عمر] قزوینی را معین کردند؛... و نجم الدین ابی جعفر احمد عمران که او را ملک دل راست می گفتند به ولایت اعمال شرقی بغداد چون طریق خراسان و خالص و بند نیجین منصوب شد، و قاضی القضاة نظام الدین عبدالؤمن بندنیجین را فرمود... و پنجشنبه بیست و نهم صفر شرف الدین پسر وزیر و صاحب دیوان جهت استطلاع امور به درگاه آمدند و بازگشتند... و پنجشنبه دوم جمادی الآخر مؤید الدین وزیر بغداد نماند، و پسرش شرف الدین را به جای او نصب کردند» (رشید الدین، ص ۱۰۱۹-۱۰۲۱).

هنگامی که هولانگنوروانه فتح بغداد شد علاء الدین عظاملک جوینی مؤلف تاریخ جهانگشای همراه او بود، و در سال ۶۵۷، یک سال پس از فتح بغداد، به تصریح خود او در تسلیة الاخوان (ص ۶۰) هولانگو حکومت بغداد را به وی سپرد. علاء الدین در سلطنت اباقا (۶۶۳ تا ۶۸۰) هم در ظاهر به نیابت امیر سونجاق آقا حاکم بغداد بود، و تا یک سال پس از برنشستن سلطان احمد در ۶۸۰ هجری، بر روی هم نزدیک بیست و چهار سال، حکمرانی بغداد را داشت (مقدمه محمد قزوینی بر تاریخ جهانگشای، ص: کو-لج).

خرانه ساختن از غنایم جنگ

آسوده بود به زیرش انداخت. آن گاه چون هولانگو بغداد را محاصره کرد ابن عمران کاغذی نوشت که اگر خان مغول او را از خلیفه بخواهد خدمتی شایسته به لشکر هولانگو خواهد کرد، و نامه را بر تیری بست و به لشکرگاه انداخت و قراولان برگرفتند و به هولانگو نمودند، و او ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب داشت. چون او کسی محل اعتنا نبود گفتند «کهن زنبیلی از بغداد کم گیر!» و او را بیرون فرستادند. ابن عمران متعهد شد که آذوقه لشکر هولانگورا برساند. شحنه ای همراه او کردند، و با وقوفی که از یعقوبیه و حوالی آن داشت انبارهای زیرزمینی عله را به مغولان نمود و هیجده روز آذوقه سپاه را تأمین کرد که در آن حال محاصره بغداد برای لشکر مغول بس ارزنده و کارساز بود (وصاف الحضرة، ص ۴۱-۴۲). و صاف اشاره دارد که ابن علقمی انتظار داشت که حکومت بغداد را به وی دهند.

مصحح دانشمند جامع التواریخ در توضیح وزارت یافتن مؤید الدین افزوده است: «مؤیدالدین ابوطالب محمد بن احمد (معروف به ابن علقمی بدان جهت که نیای وی نهری به نام علقمی از رود فرات منشعب ساخته بود) وزیر المستعصم و اسیب خلیفه عباسی و چهارده سال بدین کار بود. او مردی اهل قلم و دانش دوست بود و نویسندگان روزگار خویش را تشویق و از آنان حمایت می کرد.

«نظر تاریخ نویسان دریاب وی گوناگون است. گروهی از نویسندگان که سنی مذهب بوده اند او را کینه توز و خاین و جاه طلب شاسانده اند؛ و گروهی دیگر که بیشتر شیعه بوده اند یا تحت تأثیر نویسندگان شیعه، او را به فرزاندگی و راستی و وفاداری ستوده اند. ابن الفدا، ابن کثیر، جوزجانی برآند که هولانگورا وی به سوی بغداد و فتح آن فراخواند. بیش از همه جوزجانی بر او تاخته ...

«آیین و رسم مغولان چنین بود که هر که را که به سرور خویش خیانت می ورزید می کشتند و به کار نمی گماردند. چون به کار گمارده شدن ابن علقمی و پس از وی پسرش پس از فتح بغداد محقق و محرز است به همین دلیل داستان خیانت وی به خلیفه پذیرفتنی نیست...» (جامع، ص ۲۲۳۹).

به نوشته رشیدالدین، هولانگو خزاین و اموال وافر را که از بغداد آورده بودند به امیر ناصرالدین (ابن؟) علاءالدین حکمران ری سوی آذربایجان فرستاد، و نیز غنایم یافته در قلاغ اسماعیلیان و در بلاد روم و ارمنستان و لرستان و کردستان را؛ و فرمان داد تا ملک مجدالدین حاکم تبریز عمارتی در نهایت استواری بر کوه تله در ساحل دریایچه ارومیه ساخت، و همه آن نقدها را گذاختند و بالش (= شمش) ساختند و در آن جا گنجینه نهادند (ص ۱۰۲۲).

بازسازی بغداد

در جامع التواریخ می خوانیم که هولانگو پس از فارغ شدن از کار مستعصم و نصب حاکم و وزیر و صاحب دیوان و شحنة، «ایلگای نویان و قرا بوقا را با سه هزار سوار مغول معین فرمود و با بغداد فرستاد تا با عمارت آرند و کارها تمام کنند، و هر کس کشتگان و متعلقان خود را در خاک کردند، و چهارپایان مرده را از راه برداشتند، و بازارها معمور گردانیدند»، و عمادالدین عمر قزوینی نایب امیر مغول حاکم بغداد مسجد خلیفه و مرقد امام موسی جواد (ع) را مرمت کرد (رشیدالدین، ص ۱۰۱۹؛ جویی، ص ۲۹۲).

نیز، چنان که شادروان محمد قزوینی در مقدمه عالمانه خود بر تاریخ جهانگشای (ص: کو-لج) یاد کرده است، علاءالدین عظاملک جویی در سالهای بسیار که حکومت بغداد را داشت (۶۵۷ تا ۶۸۱ هـ) در آباد ساختن آن خطه و آسایش رعایا و ایجاد قراء و مزارع و انهار کوشید، چنان که نهری از فرات، از شهر انبار تا کوفه و نجف کشید.

هولانگو چون از بغداد کوچ کرد، امیران خود را به اطراف فرستاد و آنها در اندک زمانی شهرهای واسط، حله، بصره، شوشتر، و اربیل ولایت کردنشین عراق را با جنگ و گشودن آن یا تسلیم شدن اهالی گرفتند؛ آن گاه بخشی از عنایم جنگی را به هدیه و به بشارت فتح و ظفر نزد مونگکه قاآن فرستاد، و خان مغول را «از صورت حال استخلاص ممالک ایران زمین... اعلام داد» (رشیدالدین، ص ۱۰۱۹-۱۰۲۲).

سلاطین تابع مغول برای تهنیت فتح بغداد نزد هولانگو آمدند. سلطان بدرالدین لؤلؤ ازد یار بکر و موصل در رجب ۶۵۶ در حدود مراغه به اردو رسید، و در ماه شعبان اتابک فارس سعد پسر اتابک ابوبکر، و سلطان عزالدین و سلطان رکن الدین از روم در حدود تبریز نزد هولانگو آمدند. خان مغول از سلطان عزالدین که با بایجونویان بی التفاتی کرده و مصاف داده بود رنجیده، و سلطان پس از فتح بغداد بر جان خود بیمناک بود؛ اما به تدبیری توانست دل خان را به رحم آورد، و به شفاعت دوقوز خاتون هولانگو او را بخشید.

در آن حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه

از استیلای غلبه مغول منهزم گشته به تبریز آمد و لشکریان او بر رعایا تطاول می کردند. آن حال را بر وی عرضه داشتند؛ فرمود که ما این زمان جهانگیریم نه جهاندار، و در جهانگیری رعایت رعیت شرط نیست؛ چون جهاندار شویم فریادخواه را داد بدهیم. هولاکوخان فرمود که ما بحمدالله هم جهانگیریم و هم جهاندار؛ با یاغی جهانگیریم و با ایل (=مردم سر به فرمان) جهاندار» (رشیدالدین، ص ۱۰۳۳).

دانشگاه مطالعات خارجی اوساکا، ژاپن

فهرست منابع:

- اقبال، عباس، تاریخ مفصل ایران، از مغول تا اعلان مشروطیت، ج ۱، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۱ (چاپ دوم).
- جوینی، عظاملک، تسلیة الاخوان، به کوشش عباس ماهیار، تهران، ۱۳۶۱.
- جوینی، علاء الدین عظاملک، تاریخ جهانگشای، به کوشش محمد بن عبدالوهاب قزوینی، بریل، هلند، ۱۳۲۹ هـ. / ۱۹۱۱ م.
- رشیدالدین فضل الله همدانی؛ جامع التواریخ، به کوشش محمد روشن و مصطفی موسوی، تهران، ۱۳۷۲.
- شبانکاره ای، محمد بن علی بن محمد، مجمع الاتساب، تصحیح میرهاشم محدث، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- وصاب الحضرة، فضل الله بن عبدالله شیرازی، تاریخ وصاب الحضرة، بمبئی، ۱۲۶۹ هـ. ق.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی